

بحث در ماهیت غیر مبهمه (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الثالثُ أَنَّهُ جَعَلَ غَيْرَ الْمُبْهَمِ مِنْ أَقْسَامِ الْمَأْخُودِ بِلاَ شَرْطِ شَيْءٍ<sup>۱</sup> وَ صَرَخَ أَخيراً بِأَنَّهُ  
مَأْخُودٌ بِشَرْطِ شَيْءٍ<sup>۲</sup>.

تعریف مرحوم شیخ در شفاء از ماهیت غیر مبهمه

در اینجا مرحوم شیخ در شفاء ماهیت غیر مبهمه را ماهیتی دانستند که در آن بلا شرطی است یعنی در او چیزی شرط نشده و قیدی در آنجا نیامده و مقید به قیدی نشده است در حالی که اصل در ماهیت مبهمه لا بشرط بودن است، نه بلا شرطی است. اخیراً ایشان فرمودند که در اینجا بشرطی است یعنی این جنس در اینجا بشرطی است. اگر شما ماهیت را بلا شرطی می گیرید و همان لا شرطیت را در اینجا لحاظ می کنید دیگر بشرطی گرفتن در اینجا چه معنایی دارد؟! چون معنای اطلاق با معنای قیدی تفاوت می کند. پس شما که جنس را در اینجا به عنوان ماهیت مبهمه بلا شرطی می گیرید و

۱. رحيق مختوم، ج ۲، ص ۱۱۹: أی لا بشرطی است.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۱۹ و ۲۰.

چیزی ضمیمه با او نمی شود و اگر ضمیمه بشود آن اشکالاتی که مطرح شد پیش می آید؛ تسلسل و دور و ترکب در ذات برای جنس پیدا می شود در حالی که خود جنس یک ماهیت استقلالی است، این مسئله باید همیشه لحاظ بشود که اگر حیوان لابشرط است باید همه جا لابشرط باشد و اگر بشرطی است پس دیگر نمی شود این بشرطی، مبهم و لابشرط باشد.

پاسخی که ایشان می دهند همان مسئله ای است که عرض شد لذا ایشان می فرمایند:

و الجوابُ أَنَّ مَبْنَاهُ عَلَى أَنَّ الْأَوَّلَ أَعَمُّ مِنَ الثَّانِي فَلَا مُنَافَاةَ.

وقتی که ما جنس را لابشرط می گیریم معنایش این است که اعم از بشرطی است. یک وقت شما خود جنس را فی حدّ نفسه در نظر می گیرید [در این صورت] خود جنس را لابشرط در نظر می گیرید که آن معنا، معنای ابهامی است که می تواند آن معنای مبهم در همه ماهیات حضور پیدا کند و همه ماهیات از او متفرع بشوند؛ هم انسان، هم غنم، هم شتر و همه چیز از آن استخراج شود. این حیوان در اینجا به معنای ابهام لحاظ شده و به واسطه ابهامش قابلیت پیدا کرده که در همه جا حضور داشته باشد،

اگر بشرطی نبود که فایده نداشت. ولی در اینجا ما همان حیوان را در نظر می‌گیریم منتها حیوانی که آمده و به نوعی از انواع خودش را درآورده است؛ فرض کنید می‌گوییم: این زید چه است؟! می‌گویند که حیوان است منتها حیوانی است که ناطق است ولی نه حیوان مبهم، چون حیوان مبهم که دیگر ظهور خارجی ندارد. هر چیزی که ظهور خارجی پیدا می‌کند باید مقید به یک صورتی باشد، و ذاتی باشد که بتواند آن را از مرحلهٔ اجمال خارج کند. پس اینکه می‌گوییم: این زید حیوان است معنایش این نیست که فقط حیوان صرف است بلکه معنایش حیوان ناطق است این ناطقیت را به این حیوان چسباندیم ولی حالا به زبان نیاوردیم ولی در واقع با این حیوان گفتن ما در جوابِ «ما هو» دیگر حیوان را از حال ابهام خارج کردیم. این حیوان دیگر نمی‌شود مقسم قرار بگیرد این حیوانی که در اینجا نوع شده دیگر نمی‌تواند مقسم باشد چون صورت خارجی دارد وقتی صورت خارجی داشت، دیگر نمی‌تواند برای انواع دیگر مقسم قرار بگیرد. لذا این دو لحاظ همان

جهتی است که باعث شده مرحوم شیخ در شفاء در یک جا به حیوان مبهم بگویند و ماهیت لابشرطشیء برایش در نظر بگیرند و در یک جا به همین حیوان بشرطشیء بگویند. این دو لحاظی است که در اینجا شده و اشکالی هم ندارد.

الرابع أن النوع هو مجموع الجنس و الفصل و جعله عبارة عن المتحصل بما انضاف إليه و المأخوذ بشرط شيء تسامح.

مطلب چهارمی که به نظر می رسد در فرمایش مرحوم شیخ این است: اینکه حالا ما نوع را عبارت قرار بدهیم از یک متحصّل از چیزی که تحصّل و تحقق پیدا کرده است به واسطه چیزی که به او اضافه می شود، و بشرطشیء اخذ می شود این تسامح است؛ یعنی ما به واسطه یک امور زائد و عارض بر جنس و فصل بخواهیم آن نوع را در خارج ارائه بدهیم؛ آنچه که موجب ارائه نوع است همان جنس و فصل است، تمام شد! حالا بخواهیم بگوییم که این نوع، غیر از جنس و فصل چیز دیگری را هم دارد، این اضافه بر آن جنس و فصل دیگر نمی تواند متحصّل برای نوع باشد. بله، می شود یک عوارضی بر نوع عارض بشود که آن ارتباطی به تحصّل نوع ندارد مثل سیاهی و سفیدی، کم و کیف و سایر

مسائل اما اینکه چیزی خارج از جنس و فصل  
بخواهد باشد، امکان ندارد.

### تعریف جسم

فَالجِسْمُ مَثَلًا لَيْسَ نَفْسُهُ تَصِيرُ بِإِضَافَةِ النَّفْسِ وَ الحَسَاسِيَّةِ وَ المَتَحَرِّكِيَّةِ نَوْعًا بَلَّ الجِسْمَ  
مَعَ مَجْمُوعِ هَذِهِ الأُمُورِ نَوْعٌ حَيَوَانِيٌّ.

تحصل جسم به اضافه نفس و حساسیت و

تحرکیت نیست، جسم چیست؟ عبارت از همان ذو

أبعادٍ ثلاثة و له مادَّةٌ و مدَّةٌ؛ یک چیزی که دارای

سه بُعد است: طول، عرض، عمق و هم چنین دارای

کشش است و در زمان تحقق پیدا می کند.

له مادَّةٌ و مدَّةٌ؛ یعنی در زمان تحقق پیدا می کند

و دارای کشش است و می تواند قابل تجزیه باشد.

این آن چیزی است که شما می توانید در تعریف بر

این نوع بیاورید اما اینکه آیا حساسیت هم داخل در

تعریف جنس است یا نه، آن چیز دیگر است و اصلاً

آن مربوط به جسم نیست. **بَلَّ الجِسْمَ مَعَ مَجْمُوعِ ...**

جسم با مجموع این امور، نوع است، دیگر جسم

نیست و در تحت یک حقیقت دیگر داخل می شود،

ایشان در پاسخ از این مسئله می فرماید:

و الجوابُ أَنَّهُ مَبْنِيٌّ عَلَى أَنَّ الجِنْسَ وَ الفِصْلَ

وَ النُّوعَ وَاحِدٌ بِالأَذَاتِ وَ حَقِيقَةُ الكَلَامِ أَنَّ المَأخُودَ

لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ إِذَا اعتُبرَ بِحَسَبِ التَّغَايِرِ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ

ما يُقارِنُه مِن جِهَةٍ و الاتِحَادُ مِن جِهَةٍ كَانَ ذَاتِيّاً  
مَحْمُولاً و إِذَا اَعْتَبِرَ بِحَسَبِ مَحْضِ الاتِحَادِ كَانَ  
نوعاً و هُوَ المرَادُ بِالمَأخُوذِ بِشَرطِ شَيْءٍ.

جنس و فصل و نوع یک واحد هستند [و حقیقت

کلام این است که] آن را که لا بشرط شیء می گیریم

اگر اعتبار به حسب تغایر بین او بشود - در اینجا

مرحوم سبزواری حاشیه‌ای دارند که بهتر بود

یک قدری کلام را طور دیگری بگویند - جنس و

حقیقت مأخوذ لا بشرط شیء، وقتی که جهت خود

آن ارتباط بین این ماهیت و آن که با آن قرین است

را در نظر می گیریم و ما یک تغایری بین این دو

می بینیم - از یک نظر تغایر می بینیم از یک نظر اتحاد

می بینیم در هر دو جهت - نسبت به هر دو می توانیم

این را حمل کنیم. شما جسم را با حساسیت و

امثال ذلک فرض کنید و در نظر بگیرید؛ این جسم از

یک نظر با آن حساسیت و امثال ذلک یک اتحاد دارد

به خاطر اینکه این حساسیت و تحرک و اینها از جسم

جدا نیستند از یک نظر ما اجسامی می بینیم که

حساس نیستند از اینجا می فهمیم که جسم می تواند

به انواع و اقسام مختلف و اشکال مختلفی دربیاید

همین جسم با همین خصوصیت در یک مورد

حساس نیست مثل سنگ و حجر و همین جسم با همین خصوصیت می‌بینیم در یک جا حساس است. این بر او حمل می‌شود و ما می‌توانیم آن شیء را در اینجا بر او حمل کنیم.

و إذا اعتبر بحسب محض الاتحاد ...، اگر

به حسب خود اتحاد آنچه را که ما در تعریف آن موضوع می‌آوریم عیناً همان باشد نه چیزی خارج از او، این نوع می‌شود. پس در نوع ما همان موضوع را که در ابتدا موضوع قرار می‌دهیم و حقیقت ماهیت را در موضوع قرار می‌دهیم، آن پاسخی که در مقابل او می‌آوریم عیناً با عین او اتحاد پیدا کند و دیگر هیچ تغییری بینشان نیست. و هو المراد ... مراد از مأخوذ بشرط شیء همین است که وقتی که آن ماهیت را می‌آوریم و آن اجزائی را که برای او در تعریفش می‌آوریم این اجزاء عیناً هیچ‌گونه تغییری با ماهیت نداشته باشند این همان معنای بشرط شیء است که در نوع هست.

الخامس أن المادة إذا كانت من الأجزاء الخارجية فمِنَ أَيْنَ يَلْزَمُ تَقَدُّمَهَا فِي الوجودِ العَقْلِيّ.

مسئله پنجمی که در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که شما فرمودید که ماده در وجود

عقلی مقدم بر نوع است، مقدم بر انسان است، جنس مقدم بر انسان، فصل مقدم بر انسان است در حالی که در جزء خارجی این از اجزاء خارجی است، و اگر از اجزاء خارجی است پس دیگر تقدم و تأخر معنا ندارد؛ هر وقتی که این جزء خارجی بود بنابراین نوع هم است و هر وقتی که نوع است پس جسم خارجی هم هست. چطور می شود که در خارج جزء از اجزاء خارجی باشد و تا نوع تحقق خارجی نداشته باشد، شما نمی توانید جزء را در اینجا پیدا کنید بلکه اول باید یک شیئی در خارج باشد بعد حالا در لابراتوار ببریم تا ببینیم این تکه اش چیست، جزئیش چیست، امثال ذلک آن چیست، پس چه شد که حالا در شیء خارجی که این موادی که الآن هست که اینها شیء خارجی را تشکیل می دهند عین همان جسم خارجی است ولی در عقل شما می گویند: این باید مقدم باشد؟! این تقدم عقلی از کجا آمد؟! اگر از خارج است ما در خارج تقدم و تأخر نمی بینیم، و عقل هم که نمی تواند از خود تقدم و تأخر اعتبار کند!

احتیاج اعتبار عقلی به منشأ خارجی

اعتبار عقلی منشأ می خواهد هر اعتباری یک منشأ

خارجی و منشأ واقعی می خواهد من الآن بنشینم و بی جهت یک امری را اعتبار کنم بعد فردا دوباره اعتبارم را به هم بزنم و همان را دوباره اعتبار بکنم مردم می گویند: دیوانه است! بله، امروز که یک جهتی را اعتبار می کنم به خاطر یک مسئله ای است؛ امروز که می گویم: فرض بکنید این شخص می تواند امام جماعت واقع بشود به لحاظ این است که بر این امام جماعت شدن عدالت را دیدم، منشأ حکم امامیت عدالتش است. فردا که می بینم او فاسق شد دیگر نمی توانم همان عدالت و امامت را اعتبار کنم. یا اینکه فردا که بینم این عادل است بیایم سلب امامت کنم و بگویم: من دیروز در اینجا امامت را اعتبار کردم و امروز می آیم سلب می کنم! می گویند: آقا دلیلش چه [چیزی] است؟! می گویم: دلیل نمی خواهد! اگر دلیل نمی خواهد پس دیروز هم دلیل نداشته است! دیروز که دلیلش عدالت بود چطور با وجود عدالت یا استصحاب عدالت شما سلب امامت می کنید؟! چرا این اعتبار اختلاف پیدا کرده است؟! یا جهتی اضافه شده یا یک جهتی کم

شده است. یک وقتی بدون لحاظ عدالت می گویند که من امروز دلم می خواهد که فلان شخص را امام جماعت قرار بدهم و فلان موقعیت را به او بدهم، خب این یک مطلبی است. یک وقتی نه، شما دل بخواهی کاری نمی کنید بلکه می گویند که حرف من روی حساب است، ای مردم این حرف‌هایی که می‌زنم روی حساب است، [مردم می‌گویند که] چطور شد دیروز این طور شد و امروز این طور؟! **بائک تجر و بائی لا تجر** این چه می‌شود؟! معلوم می‌شود همان دل‌خواهی است معمولاً همین طور است! قضیه دل‌خواهی است!

**أَنَّ الْمَادَّةَ إِذَا كَانَتْ مِنَ الْأَجْزَاءِ ...،** وقتی که ماده از اجزاء خارجی باشد پس چطور در وجود عقلی جنس بر انسانیت و اینها تقدم پیدا می‌کند؟!

و الجواب أنَّ ذلك من جهة أنَّ تصور النوع كالإنسان مثلاً يتوقف على تصور جنسه و فصله.<sup>۱</sup>

توضیحی در باب صورت نوعیه

جواب: این از این جهت است که تصور نوع مثل انسان متوقف بر تصور جنس و فصل است. شما یک

---

۱. همان، ص ۲۰.

وقتی زید را می بینید، می بینید که این زید جسم دارد، حرکت دارد، حساسیت دارد، نطق دارد، خدای نکرده فهم و تعقل دارد! درست شد؟! وقتی این چیزها را نگاه می کنید، می آید از آنچه که دیده اید اجزائی را استخراج می کنید؛ اینکه می بینید راه می رود پس معلوم است جسم است و باید استخوان باشد، باید لحم باشد، بَشْرَه باشد و امثال ذلک باشد، اینها چیزهایی است که لازمهٔ این است. به خاطر این جهات شما در اینجا اینها را در نظر می گیرید. یک مقدار مسئله را بالاتر ببریم؛ این حرکات و سکناش را می بینید بالأخره یک جهت مادی و طبعی را شما در این زید مشاهده می کنید و با مشاهدهٔ این مسئله آن مسئلهٔ حیوانیت برای شما مجسم می شود چون با بقیه مقایسه می کنید و می گوید: بقیه [حیوانات] هم راه می روند. بعد نگاه می کنید می بینید یک چیزهایی در او هست که در بقیه نیست؛ مثلاً خدای نکرده گاهی اوقات اتفاق می افتد که فکر هم می کند! می بینید که نشسته است و انگشتش را روی پیشانی اش گذاشته است! می گوید که او که اصلاً

عقل ندارد پس چرا انگشتش را روی پیشانی‌اش گذاشته است؟! اینجا دارد فکر می‌کند! می‌گوییم که داری فکر می‌کنی؟! می‌گویند که بله! گاهی اتفاق می‌افتد! گاهی از دستش درمی‌رود و این جناب زیدی که ما می‌بینیم، سالی یک دقیقه فکر می‌کند! درست شد؟! پس می‌بینیم که او با جناب حیوان و گوسفند فرق می‌کند! آن بیچاره [گوسفند] سالی یک دقیقه هم فکر نمی‌کند! البته شاید بیشتر فکر بکند، ما این‌طور تشخیص می‌دهیم!

پس معلوم می‌شود که یک چیزی در این هست که در آن نیست، پس اسم این را صورت نوعیه می‌گذاریم. حالا که این‌طور شد یک امر کلی از بین این دو درمی‌آوریم؛ آن امر کلی را می‌خواهیم به همه سرایت بدهیم نه فقط به خود زید، جزئیاتی را که از این زید، عمرو، بکر و خالد در کنار هم درمی‌آوریم... چون این جزئیات همه وجود خارجی هستند؛ حرکت در او وجود خارجی است، تفکرش وجود خارجی است، کتابتش وجود خارجی است، علمش وجود خارجی است، فن و امثال ذلک همه وجود خارجی هستند، از این وجود

خارجی که اجزاء این زیدِ ما را تشکیل می‌دهند [امر کلی استخراج کنیم و به همه سرایت بدهیم]. البته خیلی از این اجزاء، اجزاء نفسی است و ربطی به جنبهٔ مادی زید ندارد بلکه مربوط به جنبهٔ نفسی اوست.

استدلال عالم نجف مبنی بر جسم بودن خدا!

خدا استاد ما مرحوم آقای غروی را رحمت کند ایشان می‌گفت که ما شش ماه در نجف بودیم که درس‌ها را ببینیم و سپس برگشتیم. می‌گفت: من یک روز راجع به یک آیه از یکی از علمای بزرگ نجف سؤال کردم و او [در جواب] اثبات می‌کرد که خدا جسم است! این عالم حوزهٔ علمیهٔ نجف - نه یک طلبه - اثبات می‌فرمودند که خدا جسم است! گفتم: به چه دلیل؟! گفت: در آیهٔ قرآن هست: ﴿وَالسَّمَاءُ بَنَىٰ نَهَا بِأَيِّ يَدٍ﴾<sup>۱</sup> جدی می‌گفت! او اسم آورد، حالا من اسم نمی‌آورم چون قرار است که اسم نیاوریم!! اگر می‌آوردم که شاخ درمی‌آوردید! این

---

<sup>۱</sup> .سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

ترجمه: «و کاخ رفیع آسمان را ما به قدرت خود برافراشتیم.» (محقق)

عالم نجف می گفت که خدا جسم است و دلیلش هم همین آیه شریفه است که ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ نَهَا بِأَيْدِيهِ﴾. گفتم: شما به او چه گفتید؟! گفت: یک مقدار به او نگاه کردم و گفتم: معذور هستیم و نیاز به جواب دادن به شما نداریم! دیگر، ثمره‌اش همین است! این هم یکی از آن است!

روایت جعلی درباره نهبی از فلسفه

آن وقت می گویند: فلسفه نخوانید و فلسفه منهی است و در روایت داریم که «عُلَمَاؤُهُمْ شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ لِأَنَّهُمْ يَمِيلُونَ إِلَى الْفَلْسَفَةِ وَالتَّصَوُّفِ»<sup>۱</sup> بله! این روایت کذایی جعلی است! آن وقت خود امام صادق علیه السلام هشام بن حکم را می فرستد و می گوید: برو با او بحث‌های فلسفی بکن!<sup>۲</sup> امام رضا علیه السلام و موسی بن جعفر علیهما السلام [می فرمودند]. توحید صدوق را نگاه کنید، شما کدام یک از این روایاتی که راجع به مسائل توحیدی در توحید صدوق آمده است را می توانید با مسائل کلامی حل کنید؟! هر کسی می تواند بیاید حل

۱. اثبات الهداة، ج ۴، ص ۲۰۴.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۱۷۱.

کند! شبههٔ ابن کُمونه را با کلام می شود حل کرد؟!!

آن وقت این اعتباری را که انسان از این اجزاء خارجی به دست می آورد که جنبهٔ سعی و شمولی دارد، این اعتبار که نوع بشود یا این ماهیت که نوع بشود از نظر عقلی قوامش به دو جزء است و هر چیزی که قوامش به امر دیگری باشد پس آن امر طبعاً مقدم بر این است. لذا از این نقطه نظر جنس و فصل مقدم بر نوع هستند عقلاً، نه خارجاً.

و مَعْرُوضُ الْجِنْسِيَّةِ وَالْجُزْئِيَّةِ شَيْءٌ وَاحِدٌ هُوَ مَاهِيَةُ الْحَيَوَانِ وَالتَّغَايُرُ إِنَّمَا هُوَ بِحَسَبِ اعْتِبَارِهِ فِي الْأَوَّلِ لَا بِشَرَطِ شَيْءٍ وَ فِي الثَّانِي بِشَرَطِ لَا شَيْءٍ.

جنسیت و جزئیت هر دو معروضش یکی است متنها آن جنسیت معروضش نوعیت است و آن جزئیت هم معروضش ماده است که همان ماهیت حیوان است. تغایری که هست این است که در اولی لا بشرط است و شما می توانید حیوانیت را بر همهٔ افراد سرایت بدهید و در دومی بشرط لا است و فقط اختصاص به زید دارد ولی هیچ فرقی نمی کند؛ اگر اختصاص به زید داشته باشد آن جنسیتش ماده برای خود آن جسم خارجی می شود، آن جزء خارجی است و قوامش به همان وجود خارجی است و اگر لا بشرط باشد این همان اعتباری است که در ذهن

شما آمده و از این ماده یک مفهوم علمی در نفس خودش اخذ کرده است و آن مفهوم علمی را به همه سرایت می‌دهد و اسمش را حیوان می‌گذارد، فقط همین است و دیگر از این نقطه نظر تفاوتی ندارند.

السادسُ إِنَّ ما هو الحيوانُ في الخارجِ فهو بعينه الجسمُ فكيف يَكُونُ الجسمُ بشرطِ لا موجوداً فيه مقدماً عليه؟! موجوداً فيه مقدماً عليه؟!!

مطلب ششمی که در اینجا در کلام مرحوم شیخ

قابل تأمل می‌نماید این است که آن حیوانی که شما در خارج می‌بینید همان جسم است چگونه جسم که در اینجا بشرط لا است در حالی که در آن حیوان موجود است، این از نقطه نظر عقلی مقدم بر او باشد. این هم همین مسئله‌ای است که گفته شد و نیازی به [بیان دوباره] نداشت.

و الجوابُ أَنَّ الجسمَ الذي هو مادةُ النَّفْسِ موجودٌ آخرٌ غيرُ الجسمِ المحمولِ على ما حُصِّلَ من انضمامِ النفسِ إليها ...

در اینجا دو مطلب هست که در همان صحبت عرض کردم؛ جسمی که ماده نفس است یک موجود است یعنی نفس می‌آید و در این جسم حلول پیدا می‌کند یا اسمش را حلول بگذاریم که غلط است یا بگوییم که تعلق پیدا می‌کند که این صحیح است. یعنی نفس به این جسم تعلق پیدا می‌کند. الآن این نفس ما حلول در جسم نکرده است؛ ما ظرف نیستیم که نفس بیاید و در آن حلول کند چون نفس مجرد

است.

معنای کلام «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»

من باب مثال این لیوان یک ماده است و شما در این شیشه را باز می کنید و این آب را داخل این لیوان می ریزید و می گوید که این آب داخل این لیوان حلول کرده است. اینکه اینها حرف عرفاء را نفهمیدند و حلول و اتحاد را به معنای آب و لیوان گرفتند، از عدم ادراک آنها است! اینها خیال کردند که وقتی کسی مثل بایزید می گوید: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ»<sup>۱</sup>. یعنی خدا با آن عظمت و اطلاقیت خودش در جِبَّة من آمده است! هر احمقی می فهمد این حرف چرت و پرت است و این دیگر نیازی به تفسیر و این مسائل ندارد. اینکه می گوید: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» باینکه بگوید: خدا در جِبَّة من است دوتا است، یک وقت من می گویم که خدا در جِبَّة من آمده است و از آن آسمان پایین آمده است! حالا [برفرض] تصور کنیم که این آسمان بالای کهکشانها است و بالا است و سرمان را بالا می کنیم

---

<sup>۱</sup>. المقدمات فی نص النصوص، ص ۲۰۳.

[و با خدا صحبت کنیم]! اینها این طوری اند؛ سرمان

را بالا بکنیم! پایین خدا نداریم!

مثل آن یهودی که به مسجد پیغمبر صلی الله علیه

و آله و سلم رفت و دید یک پیرمردی بالای منبر

نشسته و فقط ریشش را تکان می دهد! احمق که

چیزی متوجه نیست و فقط سرش را تکان می داد!

گفت او کیست؟! گفتند که او جانشین رسول الله

است! گفت: عجب! یک نگاه کرد و با خودش

گفت: ما که نخوانده بودیم جانشین پیغمبر این قدر

ریشش تا عانه اش باشد! نه جانشین پیغمبر نیاز به

ریش دراز کردن ندارد! این استحبابش فقط یک

قبضه است<sup>۱</sup> - حالا ما استحبابش را هم نداریم!!

راحت شدیم!! - یک مقدار نگاه کرد و دید که الاغ

اگر یک چیز بفهمد این همان را هم نمی فهمد! یک

مقدار به درودیوار نگاه کرد، به گفتند: چه چیزی

شده؟! چه خبر است؟! چرا این طرف و آن طرف را

نگاه می کنی؟! گفت که من گیج شدم! گفتند: [اهل]

کجایی؟! گفت: من یهودی هستم! [البته] نگفتند که

---

۱. الکافی، ج ۶، ص ۴۸۶.

یهودی هستی پس بلند شو بیرون برو! اینجا مسجد است! برای چه آمدی؟! یهودی هستی! ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا آلُ مِثْرٍ رِّكَونَ نَجَسٍ ۖ فَلَا يَقْرَبُوا آلَ مِثْرٍ حَرَامٌ﴾<sup>۱</sup> بلند شو بیرون برو [نه اینجا را نگفتند!]، نجس نیستند و اشکالی ندارد لذا گفتند: بمان. بعد گفتند که حالا برای چه اینجا به مدینه آمدی، چه کار داشتی؟! گفت: من دیدم خدا به من عقل داده، فهم داده، ادراک داده، انصاف داده، در کتاب‌هایمان خواندم دیدم یک پیغمبری آمده و گفتم که بدبخت نشوم و آخرتم از بین نرود، بیایم بینم این پیغمبر کیست، وقتی آمدم گفتند که پیغمبر فوت کرده است. گفت که طبق آنچه که ما خواندیم پیغمبر جانشین دارد، خلیفه دارد. به اینجا آمدم بینم خلیفه‌اش چه کسی است؟ گفتند: این [ابوبکر] خلیفه‌اش است! گفت که خیال کردید همین طوری می‌پذیرم؟! تا امتحانش نکنم قبول نمی‌کنم! یک دفعه همه رنگ‌ها پرید و مثل گچ شد!

<sup>۱</sup> . سوره توبه (۹) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۱۳:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجس هستند، و بعد از این سال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند.»

بالآخره خبر دارند و می‌دانند که مسئله چیست!

من دارم [طوری] می‌گویم که آن اوضاع را خوب متوجه بشوید! تا وقتی که پای امتحان نیاید ادعا تا عرش بالا می‌رود اما تا می‌گویند: آقا بیا بنشین و مناظره و امتحان کن، می‌گویند که نه صلاح نیست! نه خیر! اصلاً صلاح نیست! اصلاً به هیچ وجه نمی‌شود و درست نیست، و بزرگان هم هیچ وقت مناظره نمی‌کردند!

من در این قضیه‌ای که اتفاق افتاده بود و کسی به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب و مجله‌اش جسارت کرده بود قبلاً پیغام فرستاده بودم که آماده هستم که در یک مجمع علمی - حالا یا فیضیه یا جای دیگر - با شما راجع به روح مجرد مناظره کنم! چند سال از این قضیه می‌گذرد و تا الآن هم پاسخی داده نشده است! ولی بالآخره رسم و دیدن همین بوده [است].

ما باید ببینیم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه کسی بوده است، وقتی من نمی‌فهمم، بگویم: آقا من سوادم این قدر است و بیش از این نمی‌فهمم. کسی به من ایراد نمی‌گیرد، نه امام زمان به من کار دارد نه

امیر المؤمنین علیهما السلام به من کار دارد؛ می گویند که این قدر بیشتر نمی فهمد. یک وقتی می گویم که نه، من می فهمم! [همین که] بگویی: «می فهمم» مچت را می گیرند! یا باید فهم داشته باشی یا اینکه باید از عهده این سؤال بر بیایی! شما که علی را کنار می زنید خودتان فهمش را دارید که پاسخ مردم را بدهید یا نه؟! علی می گوید که من می روم در خانه می نشینم. بهتر است و راحت تر هستم! شما بیا جواب مردم را بده! جناب آقای ابوبکر هشتاد و نود ساله جواب مردم را بده! کاری با تو ندارم! یهودی که می آید جواب بده! نصرانی که می آید جواب بده! هر کسی می آید تو بیا جواب بده! تو بیا پیغمبر بشو؛ اصلاً خلیفه که هیچ، ما اصلاً می گویم که پیغمبر تویی! بعدش تو هستی! درست شد؟! اگر ما هم [برطبق همان روش] باشیم ما هم همان سنی هستیم و تفاوتی نداریم.

بھائی بودن مردم در کلام مرحوم آقای حداد!

اینجا است که مرحوم آقای حداد - رضوان الله

تعالی علیه - می فرمودند: همه مردم بھائی هستند!

این مثل همان سنی است، با او یکی است و بیخود

اشهد أنّ علياً ولي الله می گوئیم! بهتر است نگوئیم

و آبروی امیرالمؤمنین را هم نبریم!

[برگردیم به قضیه سؤال یهودی از ابوبکر] تا

گفت که امتحان، همه رنگ‌ها پرید! دیگر گفتند که

چه بگوئیم؟! خب پرس! گفت که جناب آقای که

بالای منبر هستی شما جانشین رسول الله هستید؟!!

[گفت که] چه کنیم، مردم ما را انتخاب کردند!

[گفت که] غلط کردی! جانشین رسول الله را مردم

انتخاب کردند؟! صاف داخل کاسه‌اش گذاشت! تو

غلط کردی! گفت: حالا هرچه می‌خواهی پرس!

گفت: خدا کجاست؟! گفت: بالا! گفت: پس زمین

خدا ندارد؟! گفت: بزنی پدرسوخته را بیرونش

کنید! گفت: [مگر] من چه گفتم؟!!

پس آن شخصی هم که می‌گوید: ﴿وَالسَّمَاءَ

بَنَىٰ نَهَا بَأَىٰ ۖ﴾ این همان است! آن خدایی که

آن بالا هست مگر جسم نیست؟! پس نمی‌شود اینجا

خدا باشد پس شما که می‌گویید: ﴿وَالسَّمَاءَ

بَنَىٰ نَهَا بَأَىٰ ۖ﴾ چطور با این آیه قرآن جسمیت

را اثبات می‌کنی ولی آن دو تا چشم‌هایت کور بود که

بینی آنجا که می‌گوید: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ

إِلَهٌ وَفِي آلِ أَرَضِ إِلَهٌ؟! چرا این را ندیدی  
 کور بودی؟! فقط آن ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ نَهَا  
 بِأَيْدِي﴾ را دیدی؟! ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ  
 إِلَهٌ وَفِي آلِ أَرَضِ إِلَهٌ﴾ این چه ماده‌ای  
 است؟! ماده یا باید بالا باشد یا پایین. معمولاً که  
 ماده‌ها پایین هستند!! تو که به این آیه اثبات مادیت  
 و جسمیت می‌کنی، کنارش هم آن آیه هست که  
 می‌گوید:

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ  
 وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا﴾<sup>۱</sup>

لزوم خواندن فلسفه و عرفان برای فهم قرآن

این هم هست پس باید چه کار کنی آقا جان؟! پس  
 باید برای اینکه قرآن را بفهمی باید بروی فلسفه را  
 بخوانی! چاره نداری! خودت را بکشی هم فایده  
 ندارد! حالا مدام برو آیه بیاور، مدام روایت بیاور،  
 مدام خواب بگو، مدام بگو فلان این‌طور فرمودند،  
 برای عمه‌اش فرمودند! برای اینکه آیه را بفهمی باید  
 فلسفه بخوانی، باید عرفان بخوانی و اگر این کار را  
 نکنی مدام روی خودت پرده می‌اندازی، مدام جهل

<sup>۱</sup> . سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱:

«و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است.»

خودت را بیشتر در نفس خودت و در انظار ثابت  
می‌کنی! حالا انظار به جهنم، فکر خود بدبخت را  
بکن! فردا که می‌خواهی از این دنیا بروی آن وقت به  
تو می‌گویند که قضیه و مسئله چیست!

ما یک دفعه درس خارج یک نفر رفته بودم،  
[فقط] یک روز رفته بودم الآن هم هست؛ آن موقع‌ها  
که من تازه بحث‌های خارج را شروع کرده بودم و  
این طرف و آن طرف می‌رفتم [تا بینم دروس چگونه  
است] پانزده یا شانزده جا رفتم؛ یکی یک هفته طول  
می‌کشید می‌گفتیم: برو بابا، عطایش را به لقایش  
بخشیدیم! یکی را یک ماه رفتیم و بعد از یک ماه  
دیگر گفتیم که عطایش را به لقایش بخشیدیم!  
بعضی‌ها را یک روز می‌رفتیم و می‌گفتیم: بخشیدیم!  
بخشش‌های ما طول می‌کشید؛ بعضی یک‌روزه،  
بعضی هفت‌روزه، بعضی یک‌ماهه! بعضی جا هم  
مثل حاج شیخ مرتضی حائری - خدا رحمتشان کند  
- رفتیم و تا وقتی که ایشان در قید حیات بود، در  
خدمت ایشان بودیم و واقعاً هم از ایشان استفاده  
کردیم. خدا رحمتشان کند. مرحوم حاج مرتضی  
حائری مرد بی‌هوایی بود و آنجایی که نمی‌فهمید

می گفت که نمی فهمم. وقتی که ایشان اواخر  
[عمرشان] درس مکاسب [مبحث] اختیارات را درس  
می داد و من خدمت ایشان می رفتم بحث ها گاهی  
اوقات به مسائل فلسفی کشیده می شد می گفت: بین  
آقا سید محسن جانم! اینها را دیگر از من نپرس برو  
از بابایت بپرس! من فقط تا اینجا با تو می توانم حرف  
بزنم!

دقت بی نظیر مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری رحمه الله علیه

خدا ایشان را بیامرزد خیلی آدم صاف و صادق و  
دقیقی بود و از تمام افرادی که الآن هستند دقتش ده  
برابر بود! جداً می گویم در آن موقع ایشان در دقتش  
نظیر نداشت، ولی خب بالأخره ایشان فلسفه  
نخوانده بود و طبعاً یک اختلافاتی ما داشتیم. خدا  
ایشان را بیامرزد یک قضیه ای یادم هست و هر وقت  
فکر می کنم ناراحت می شوم، ایشان کسالت قلبی  
داشت و من به اتفاق یکی از دوستان با ماشینش دنبال  
ایشان آمده بودیم و ایشان را تهران بردیم. ناراحتی  
قلبی داشت داخل ماشین عقب نشسته بودیم و در  
بین راه من این مسئله ولایت فقیه را مطرح کردم،  
حالا بیچاره مرض قلبی دارد و ما هم طلبه بودیم و

به این فکر نبودیم که این آقا پیر مرد هفتاد هشتاد ساله است! یک دفعه عصبانی شد - البته ایشان منظورش همین ولایت فقیه‌هایی است که ... چه عرض کنم! - و گفت: آقا دیوانه هم این ولایت را قبول ندارد، ندارد، ندارد تا چه رسد به عاقل! بعد من گفتم: بله آقا جان منظورم ولایت امام است! این را که گفتم، دیگر هیچ چیزی نگفت. ولی بالأخره در همان مسائلی که بحث داشتیم ایشان به آن مطلب نرسیده بود این قضیه که دیگر خلاصه هر کسی بیاید و مدعی چنین مطالبی باشد و همان‌طوری که گفتم طبعاً [صحیح نیست].

#### عقلی بودن احکام شرع

احکام شرع احکام عقلی است هیچ‌وقت شرع ما را به خلاف عقل دعوت نکرده است هیچ‌وقت پیغمبر نیامده این کاغذی را که سفید است به ما بگوید: سیاه است دیده شده؟! هیچ‌وقت نگفته است. یا اگر سیاه است، من باب‌مثال این میکروفون‌هایی که جلوی من هست و سیاه است را بگوید: اینها سفید است. اگر بگوید باید دلیل بیاورد. چرا من با وجود اینکه این میکروفون‌ها الآن سیاه

است چرا من می گویم: سفید است؟! اما اگر این پیغمبر بیاید بگوید: سفید است. همان عقلی که دارد رسالت پیغمبر را ثابت می کند همان عقل می آید رسالت را اسقاط می کند! ما با همان عقل داریم آن را ثابت می کنیم. مگر اینکه در اینجا عقل بیاید و به واسطه اتقانی که در کلام او دارد برای امر او محملی قرار بدهد که آن محمل از محدوده سعه وجودی عقل خارج باشد که آن یک مطلب دیگری است و این هم باز حکمش به همان برمی گردد.

حالا شارع بیاید دنیا و آخرت، مال و جان، ناموس، دم و همه چیز را به دست چغندر فروشی که دارد چغندرها را کیلویی پنج تومان می فروشد بدهد و بگوید که تو برو این را به دست بگیر؟! چطور می شود؟! این همان مسئله ای است که این بزرگان نسبت به این مسائل حرف و نظر داشتند. مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در جای خودشان محفوظ که ایشان راجع به حیطة ولایت معصوم مطالبی دارند و ما هم بر همان سیره راجع به کیفیت این قضیه مبنای ما [بر همین مسائل هست]. تمام اینها به خاطر

همین عدم مطالعات و این یافته‌هایی است که ما خودمان را از آنها کنار نگه داشتیم و نتوانستیم مسائل را بفهمیم.

و الجواب أنَّ الجسمَ الذي هو مادةُ النَّفسِ موجودٌ آخرٌ غيرُ الجسمِ المحمولِ على ما حُصِّلَ من انضمامِ النفسِ إليها أَعنى المجموعَ فهانذا جسمانِ موجودانِ أحدهما جزءٌ للآخرِ و هكذا في كلِّ نوعٍ مركبٍ تركيباً طبيعياً.<sup>۱</sup>

ما دو جسم داریم؛ یک جسم، جسم ماده ماده محض داریم و یک جسمی داریم که نفس به آن تعلق گرفته و این دو باهم تفاوت پیدا می‌کنند؛ جسمی که ماده نفس است و نفس به او تعلق گرفته است یک موجودی است غیر از آن جسمی که از انضمام نفس بر آن حاصل می‌شود که مجموع است. یک وقتی شما این جسم را من باب مثال انسان را به عنوان **أَنَّهُ لَحْمٌ** و به عنوان **أَنَّهُ عَظْمٌ** در نظر می‌گیرید این یک لحاظ جسمیت به این است ولی یک وقتی می‌گویید: این زید است، این آدم است، این انسان است. این انسانی که دارید می‌گویید دیگر از این جسمیت آن، فقط لحمیت مورد لحاظ نیست، اگر لحمیت مورد لحاظ باشد باید مرده را هم بگویید که انسان است، دیگر به مرده که نمی‌شود بگویید انسان

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۱.

است ما نمی توانیم بگوییم، الآن مرده فقط یک لحم،  
عظم و ... است، این دو اعتباری که شما دارید  
می کنید این همان دو اعتباری است که همان جنبه  
بشرط لائی است که بر او مقدم می شود.

پس آن جسمیتی که جدای از تعلق نفس است بر  
آن جسمیتی که نفس به آن تعلق گرفته است مقدم  
است. همان طور که در طول نشئه این تطورات  
حیات شما می بینید اول جنین است بعد تبدیل به  
علقه می شود بعد مضغه می شود تمام این [حالات]  
ماده بودن را دارد این ماده بودن می آید یک صورت  
به خود می گیرد بعد دوباره جلو می رود یک صورت  
همان ماده مدام صورت را عوض می کند تا اینکه به  
﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾<sup>۱</sup> می رسد.

---

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲-۱۴:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا آلَإِنسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً ۗ  
فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا آلَ عُلَقَةٍ  
مُّضْغَةً فَخَلَقْنَا آلَ مُضْغَةٍ عِظْمًا فَكَسَوْنَا آلَ عِظْمٍ لَحْمًا ۗ  
ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾. نور ملکوت  
قرآن، ج ۲، ص ۱۳۴:

«و سوگند به خداوند که ما تحقیقاً انسان را از چکیده و عصاره‌ای از گل  
آفریدیم و سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه استوار و پابرجا قرار دادیم. و پس  
از آن، این نطفه را خون بسته شده نمودیم. و به دنبال آن، این خون بسته شده  
را قدر لقمه‌ای از گوشت جویده شده کردیم. و به دنبال آن، این مقدار از

فهاهنا جسمان موجودان ... ما در اینجا دو جور  
جسم داریم یکی جزء برای دیگر است یعنی آن ماده  
بودن جزء برای انسان بودن است برای زید بودن  
است آن ماده بودن صرف و تنها، و هکذا فی کل  
نوع مرکبِ ترکیباً طبیعیاً این مسئله در آنجا وجود  
دارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

گوشت جویده شکل را استخوان‌ها نمودیم. و به دنبال آن، بر روی این  
استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم. سپس او را به آفرینشی دیگر، انشاء و ایجاد  
کردیم. و بنابراین، مقدّس و منزّه است خداوند که او بهترین آفرینندگان  
است.»